

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۸۳۴

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۲ ف گ / پ ۳۴۹ الف ۱/۶ فا ۸

سرشناسه: ادیب الممالک، محمدصادق بن حسین، ۱۲۷۷-۱۳۳۶ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: پیوسته فرهنگ پارسی

کاتب: ملک الخطاطین شریفی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: مطبع علمی تاریخ نشر: ۱۳۰۲ ش

صفحه شمار: ۸۴ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۴×۲۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: حاج عماد تاریخ ثبت: تیر ۱۳۸۰

یادداشتها: ۱. در ابتدا دیباچه آمده است. ۲. مذیل به فهرست
۳. واژه نامه به صورت پانویس

موضوع(ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ ق.
۲. فارسی - واژه‌نامه‌ها - شعر

شناسه(های) افزوده: الف. فسا، علی‌نقی، گردآورنده. ب. شریفی، ملک الخطاطین، کاتب. ج. عماد فهرستی، محمدمهدی، واقف. د. عنوان.

فهرستنگار: اسفندیار. تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۹

پیوسته فرهنگ پارسی

❊ گفتار ❊

میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک فراهانی

بدستیاری

نایب سرهنگ علی نقی فسا علاء السلطان

آموزگار زبان فارسی در مدارس نظامی تهران

چاپ شد

تهران

۱۳۰۲

« مطبعهٔ مجلس »

پیوسته فرهنگ پارسی

گفتار

میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک فراهانی

بدستیاری

نایب سرهنگ علی نقی فنا علاءالسلطان

آموزگار زبان فارسی در مدارس نظامی تهران

چاپ شد

تهران

۱۳۰۲

پیوسته فرهنگ پارسی

گفتار

میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک فراهانی

بدستیاری

نایب سرهنگ علی نقی فنا علاء السلطان

آموزگار زبان فارسی در مدارس نظامی تهران

چاپ شد

تهران
۱۳۰۲

وزارت معارف و اوقاف — تاریخ ۹ ثور تنگوزئیل ۱۳۰۲

و صنایع مستظرفه — نمرهٔ ۳۳

ادارهٔ کل معارف

دایرهٔ انطباعات

بنام یزدان پاک بیهمتا

دیباچه

دانشوری و هنرمندیِ اُستادِ فرجاد[۱] میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک فراهانی که روانش شاد باد باندازه که باید بپارسی زبانان آشکار است و کمتر کسی است او را سر آمدِ دانشوران و پیشروِ هنرمندانِ این دودمانِ[۲] ایران نخواند و سخنهای شیرین و گفتارهای دلنشین اُو را نداند .

۱ـ دانا ۲ـ زمان

یکی از شاهکارهای فرهنگی آن دانشمند فرزانه همانا پیوسته فرهنگ پارسی است که در آن هم داد سخنوری و چکامه سرائی داده و هم در آرش واژه های پارسی براستی فرجود نموده است

پیوسته فرهنگ پارسی ارمغان گرانبهائی است که در آغاز پراکنده و بر کاغذهای رنگارنگ و گوناگون نبشته بود و استاد امیری در هنگام زندگانی خویش باین ناچیز و بندهٔ شرمنده آن نبشته های پراکنده را بهم پیوستم و پاک نویسی آنرا بکلک زیبا و فکر توانای دوست ارجمند خود میرزا اسمعیل خان دیلمی سپردم. درست و شایسته و پاکیزه انجام داد و مرا از این رنج که بُردم سپاسگذار خویش ساخت.

سپس نگاشتهٔ پاک نویس را بخود استاد بزرگوار دادم. بر آن

۱- ادبی ۲- منظوم ۳- کتاب لغت ۴- معنی ۵- لغت ۶- معجزه

دیدهٔ نواندوخت با دست نبشت خویش برّه های آنرا درست فرمود یادداشتهای تازه در آن افزود در پایان نامه چگونگی نبشت و یادگار برایم پس فرستاد. آنگاه نگاشته شد یکتا و تنها.

برای آنکه از میان نرود و سودش بهمهٔ دوستداران این زبان برسد این یادگار دلبند را چاپ و بهمزبانان گرامی خود پیشکش میکنم.

در رونویسی و پرداخت باندازهٔ پیشرفت کوشش شده و امیدوارم که پارسی خواهان بپسندند و اگر در انجام اندیشه کوتاهی و لغزشی بجا آمده پوزشم را بپذیرند.

تهران نهم گاو ۱۳۰۲

علی نقی فسا

۱- غلط ۲- ثور

بِسْمِهِ تَبارَکَ وَ تَعالی

تَقریض بَر پیوَسته فَرهَنگ اَز گُفتارِ نِگارَندهٔ نامه

این اَبیات را دَر سَنهٔ ۱۳۱۲ هجری دَر رِشت بَعد اَز سُرودِ یکصد و هفتاد و نُه بیت بِرِشته کَشیدم

دُوازده دَه زِ صَد سیصَد اَز اَلف[1] — بِسالِ تازی اَز هِجرت چو بُگذَشت
بِماندم همچو فُرقان دَر کِلیسا — و یا دَر مَسجد اِسپلا میان یَشت[2]
همه رُوزَم بِزیرِ آسمان تار — همه کارَم بِبالای زَمین بَشت[3]
هَمی زَد دَستِ گَردون بَر سَرَم مُشت — هَمی شُد خونِ دیده دَر دِلَم مَشت[4]

۱- سَنهٔ ۱۳۱۲ هجری ۲- یَشت یکی از نُسَک های کتاب اوستاست ۳- ضایع وخراب ۴- پُر و لبالب.

غمانم چیره شد چندان بخاطر — که دل مانندِ طشتی پُر ز خون گشت
سزا بود ار دلم چون طشتِ خون شد — که بختِ بد فکند از بام من طشت
رقیبانم که بودندی فتاده — بسان شَشنگهٔ[1] دَشتان[2] بهر دشت
کنون شمس القلادهٔ آفتابند — قمر زیشان بوجد و زهره در وشت[3]
مرا هر لته[4] آغشته در خون — دلِ غمدیده در خون اندر آغشت
بسانِ غنچهٔ گل گشت پُر خون — دلی پُر زخم خار از سیر گل گشت
بگشت اندر رشدم از بس مزیدم — ز نیشکر هلاهل ز انگبین گشت
دریدم نفج[5] علم گوی و برهون[6] — شکستم لوح نقش خایه وتشت[7]

۱- شَشنگه یعنی لته حیض ۲- دشتان یعنی حایض ۳- وشت یعنی رقص ۴- در اول گردیدن و در ثانی حنظل ۵- نفج یعنی کاغذ ۶- برهون یعنی کره ودایره ۷- از متعلقات نجوم و اسطرلاب است

شدم بر باره‌ی کش سُنب[1] کُه‌سُنب[2] — چو کلک اندر نوشتن[3] خاره بنوشت[4]

نوشتم[5] سهل[6] و حزن و وادی[7] و تل — بریدم شیب[8] و بالا دره و دشت

ز قرمیسین[9] بقزوین[10] رخت بردم — وز آنجا تند راندم جانب رشت

شدم در رشت چون بادی که دیدی — پراکند از جوال رشتیان[11] رشت[12]

نه تنها من چو باد اندر گذشتم — که عمرم نیز همچون باد بگذشت

برشت این چامه را بربستم ارزانک — نگهدارد خدایش از خط گشت[13]

۱- سُنب یعنی سُم ۲- کُه‌سُنب یعنی کوه سوراخ کن ۳- نوشتن بکسر نون و واو
۴- بنوشت بفتح واو که نون آن نیز مفتوح است ۵- درنوردیدن
۶- هموار و ناهموار ۷- رودخانهٔ خشک ۸- پستی و پس از زیری ۹- معرب
کرمانشاهان ۱۰- معرب (گزوین) که اروپائیان « کاسپین » خوانند
۱۱- خاکروبه‌کشان ۱۲- خاکروبه ۱۳- تغیّر

اگر از پارس آید چار در شش[1] — وگر از هند زاید هشت در هشت[2]

ز من این یکصد و هفتاد و نه بیت[3]
بماند یادگاری اندرین دشت[4]

۱- نَرد ۲- شطرنج ۳- از ابیات پیوسته فرهنگ ۴- صفحهٔ
گیلان و شهر رشت

زمانی که این قطعه را در رشت انشا کرده و نامهٔ فرهنگ را تدوین ساختم بیش از ۱۷۹ بیت نبود پس از آن رفته رفته بر آن افزوده شد

(ادیب‌الممالک)

بسم الله الرحمن الرحیم

پیوسته فرهنگ پارسی از گفتار مرحوم میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک

بند نخستین

آن بت شوخ چشم مه سیما   نظم فرهنگ فرس جست از ما
فاعلاتن مفاعلن فعلن   شو بحر خفیف چامه سرا
اورمزد و اهوره مزد خدا   هده حق زنده حی عیان پیدا
دان نبی را پیمبر و وخشور   خاندان اهلبیت و جامه گشا
شرع آئین نظام دهناد است   حکم پرمان روش بود یاسا

علامات و اشارات ع عربی ف فارسی مع معرب ت ترکی غ ل نسخه بدل

۱- پاک یزدان و ایزد است خدا خ ل   ۲- ترکی است - قانون

گرزمان عرش و زیرگه کرسی   هست کرفه و بزه ثواب و خطا
نار دوزخ صراط چینود است   باغ مینو بهشت روح افزا
کار به نافله چنب سنت   نارو امنع شد حلال روا
سحر فرهست و معجزه فرجود   نیز فرجاد فاضل و دانا
کعبه آباد خوان نوی فرقان   گنگ دژهوخت مسجد الاقصی
شه ملک پرزه دان ولیعهدش   تیرم آن بانوی است کش بسرا
شتن نامی وشته دان محسوس   دیم رخساره بشن دان بالا
کشی مردم طبیعی دان   نیر نودی است مردم مشا
نحو برنت و صرف بخش آمد   علم منطق شمار باز گشا
خط و نقطه چو ذره دان محیط   کشک و تیل و پنده دیچا
کره گوی است و دایره برهون   مرکزش وندسار و پن آما

۱- نبی هم خوانده شده   ۲- ولیعهد و خلیفه و نایب السلطنه   ۳- ملکه و امپراطریس

هج عمودی و کج بود مایل   قطب باشد نشین و ارض کنا
برش دیدان تو قطع نظر   هست برگشت معنی حاشا
پای جوان بچوه پاچی نوزند   شرح دستی کانه گویا
غرچه نامرد و قلتبان کردنگ   قحبه لولی مخنث است بغا
هست سربار برد و تثلیث   لیک اندر میانه بکیاسا
کلمه واژه دان و نوله کلام   نطق گرویز شد نمار ایما
واته لفظ آرش است و چم معنی   هم لقب پاچنامه صوت آوا
نلک ادراک و فهم نیوند است   قوه نیسرد و بیخرد شیدا
منشی آمد دبیر و نیز پناغ   کلک و خامه قلم نکوشیوا

۱- هرچهار کلمه بمعنی ترجمه میباشد ۲- قلتبان - معرب غلتبان باشد و آن سنگی است که بام خانه را بدان هموار نمایند و کنایه از بی غیرت است ۳- قحب در عربی سرفه کردن است و قحبه زنی را گویند که سرفه کند . چون زنان لولی برای پاسخ مول خود در نیمشب سرفه کنند این لفظ بکنایت برایشان اطلاق شود ۴- بغا بفتح با، ۵- اشاره ۶- اصل آن دو ویر بوده چون ویر بمعنی فکر باشد ۷- عوام الناس تنبلی گویند

جزو فرشیم و سیمنا د سور   آیه چم آس سیمراخ دعا
شد غزل گوی باد رنگین باف   رمزگوی است مردیچه سرا
هجو جرشنت و شعر سرواد است   سجع سپرواده ساختن انشا
هم پساوند قافیت باشد   وزن سنجه حدیث دان سروا
بخت و تاخیره طالع است و نصیب   فال بد مرغوا و خوش مروا
ازنجگ برق دان و تندر رعد   باز نیوار جو پناد هوا
هست سوراک آب موج و حباب   همچو کوراب دشت آب نما
بجه گرداب دان جزیره اداک   شاخ آبه خلیج و یم دریا
حصن و قلعه حصار آباخون   باز دژ دان و سیچین آورا
منزل اسب بارگه بند بود   خانه گوسپند آنگژوا

۱- جزو کتاب و قرآن ۲- سوره های کوچک ۳- مرغوا در اصل (مرغ آوا) یعنی تطیر که بصدای مرغ کنند ۴- تفأل نیک ۵- سوراکاب افصح است ۶- هر دو معنی ۷- سراب معرب کوراب است در قرآن هم آمده است ۸- اناباً بتقدیم نون ۹- سوره زار که بعربی سراب گویند

هست اَفَد عمود کاکو خال | اب و جد را پدر شمار و نیا
ریش و الاله پیشین و اخ است | پوروا داست و آتش باشد وا
آنج زعرور شفترنگ شلیل | به و سیب است آبی و توپا
اَفَد و اَفَد شگفت و مدح شگفت | اَفَدستا شمار و اَفَدستا
شهروا زر و سیم ناسره دان | سره و ویژه هست شهرروا
لیت ای کاشکی لعل شاید | اِنَّ و اَنَّ اِنَّما مانا

بند دوم

بت من چه این داستان میسرود | بحر تقارب تقرب نمود
فعولن فعولن فعولن فعول | چه خوش باشد این سنجه با چنگ و رود
گریوه بود پشته و نهر رود | زبر از فراز است و زیر از فرود

۱- زخم ۲- بتقدیم نون - ازگیل را گویند که بزبان مردم گیلان وطبرستان کنوس باشد
۳- تفاح معرب آن ۴- اَفَد و اَفَد معجب و نیکو . افدستا و افدستا دیگه نیکو و بوالعجب زیرا که (استا) از توست

چو بربت بود بربط و چنگ صنج | کمانچه غژگ دان و عود است رود
ربابه رواوه بود وجد وشت | طرب رامشتی و خنیا سرود
سیاه آبه زاگاب و آمه دوات | سلام است زندش تحیت درود
حسد تیورک غبطه پژمان بود | جگر خون دل دان و اندوه دود
همان مرده ریگ است میراث و ارث | زیان است خسران و نفع است سود
چو نیروی پندار شد واهمه | همان گرد و اندیشه دان نیرنود
زره پوشش و خفتان و خرپشته شد | دگر ترگ و گبر است هم نام خود
جماد و گیا بسته و رسته دان | بسیط است کانود و ضد اشکود
چو خدیه مضاف است مطلق بود | همان موکده بشنو این نکته زود
(سبک موکده) عنصر آتش است | (گران موکده) عنصر خاک بود

۱- رقص ۲- مشتق از خواندن ۳- مداد تحریر ۴- پوشش - زره فراخ . خفتان زره زیر لباس وگاه
باشد که از پارچه دوخته و کژ ابریشم لفافه آن کنند . خرپشته - زره دامن دار ۵- ضد بسیط که مرکب است

گران خذیه آب و سبک خذیه باد   سبب رون و اندیشه و بهره بود

کنگ عقعق و صعوه سنگانه دان   بود غاز خرنبت قطا اسفرود

هزار است بلبل غراب است زاغ   کلنگ است کرکی عقاب است نیود

صنوبر بود ناژ و کاژ و توژ   تبرخون چو عناب توت است تود

بشین و گهر ذات و وصف است زاب   چو اودیش هویت و جود است بود

همان گبر و ترسا و تیداک را   مجوس و نصاری شمر با جهود

بسودن بسفتن چه سائیدن است   خراشیده خساره گوئی شخود

بلارک پرند است و آتش زنه   بود زند و عود آن خف و پود و هود

۱- بهره بود کلمهٔ واحده است ۲- از فرهنگ انجمن آرای ناصری نقل شد ۳- سنوبر افصح است

۴- انواع صنوبر ۵- پرند جوهر شمشیر است ومعرب آن (فرند) باشد پرنیان هم بمعنی پرند آمده واطلاق آن بر حریر بواسطهٔ نقوش و موجی است که شبیه بجوهر شمشیر بر آن ظاهر میشود .

۶- زند معرب ومخفف آتش زنه است که از چوب کاژ و توز باشد وعرب آن دو چوب را مرخ وعفار نامیده گویند فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار . ۷- خف وعف وپود وپوده وهود بمعنی غوچماق است

هنایش اثر حاجت آیفت دان   فلیوه بود هرزه غژه فنود

تمطی است فنجا و خمیازه فاژ   فلاته بود تار و پوده است پود

چو ناویژه مغشوش و ویژه است ناب   نبهره بود قلب و نونا بسود

بنفشه بود فرخمه شاهسپرم   چو ریحان و سنبل بود آبرود

بند سوم

بزن ای دلبر بهفت کرده   نوای دوستی را هفت پرده

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   هزج آغاز کن در هفت پرده

سرود و ستر و آهنگ است پرده   دلیر و چابک و جنگی هنبرده

بط صهبا و میر باده نوشان   دگر نوباده بطیخ سپرده

قسم سوگند و قول و شرط دندا   کتاب بیع و پیراهن نورده

۱- کمان کشنده ۲- ناب- خالص ۳- بهره معنی ۴- بهره معنی ۵- نوبر همه میوه

۶- بهره معنی ۷- دُندا بمعنی قول وشرط وآخرین صف سپاهیان .

سرای بی روانان دخم و دخمه — چو کاهوکب بود تابوت مرده

مرآن جنبنده واررا باکاکنج گوی — مه و پروین نگار پشت پرده

قبالبیت و مزد آسیابان — بود در پارسی این هر دو ترده

کنیزک داه باشد عبد بنده — اسیری را که بفروشند برده

بود کاغاله و کاژیره قمطر — چو خبه خاکشی زرچوبه هسرده

شش انداز او پستا و نردبازان — بت آراسته بر هفت کرده

بود روشن سپهر از هفت خاتون — شود بینا دو چشم از هفت پرده

کمیت اسب گهر اشقر گرنگ است — مجنس اگدش و ویژه است جرده

۱- جدوار بفارسی ماه پروین است و کاکنج نگار پشت پرده باشد ۲- بتازی عصفر - نیز گویند و معصفر از آن مشتق است . گل زردی است بستانی که از آن رنگ سرخ و زرد پدید آرند بدستوری خاص

۳- نیز خورشی است که از تخم و پیاز یا زردک و غیره پزند و اختصاص بقماربازان دارد .

۴- سبعه سیاره ۵- طبقات چشم ۶- گرزنه نیز گویند ۷- اگدش بر وزن ابرش اسبی است که دو جنس باشد و باصطلاح مولدین (یابوی دورغه) گویند ۸- اسب خالص عربی نجیب .

بود آلا و شعله اخگر آذر — و رزم تپش خدوک و حجره خرده

ثنگ نان و غبار قوم موی — نگاه دبالش و مجموع گرده

مرخشه نحس و فرخنده مبارک — چو پیشانی چکاد و چهره چرده

بود گرزد دهان پتفوز و بدپوز — کفل باشد سرین و کلیه گرده

چو ویلان طسفره و ویلانج حلوا — فلاته میده حلوا رهشه ارده

درشته عفو و کین توزی زلیفن — چو مفتی چزگرد چابک شگرده

بود فرتور عکس و طبع دان چاپ — غراره مضمضه از آب غرده

ترقی روز به ضدش فرارون — چو پرمر انتظار و درد درده

ضروری وایه و دربای و وایست — جمدیخ منجمد باشد فسرده

بند چهارم

سپیده چو زد دامن چرخ چاک — پر از سیم و زر گشت دامان خاک

۱- وصله جهودی که عسلی نیز گویند ۲- بهر شش معنی ۳- پ ر ت مقدم مهت ۴- ضد ترقی تنزل است
۵- بر بر معنی واجب و ضروری است .

بت من ز بحر تقارب کشید — بگوشش خرد گوهری تابناک
فعولن فعولن فعولن فعول — بخوان ای پریچهره روحی فداک
سپامکت مجرد آنچه هست پاک — چمی معنوی دان و زمیا خاک
نمشه عقیده منیرای شرح — قرار است هربیر و غیب است آکه
فرامین کلام شهادت بود — فره و هر روح خوش تابناک
وکالت بود برگاری ولیک — تو کنگاشش دان مشورت بیم باک
هم آواز و همداستان متفق — فدا برخی انبازی است اشتراک
بود شرط پیغون و ورفان شفیع — می و عنبر و مشک ناویژه ناک
سرک حصبه بوشاسب دان احتلام — صدائی که از خفته آید خراک
کجنه است ملعون و برموته حیز — جهانه ز شاخ درختان شتاک

۱- ارض ۲- قول و قرار مطلق قرارداد در امور ۳- کلمهٔ شهادت ۴- فره و هر- بر روح مجرد.
بر ذات بحت بسیط. بر هستی مطلق. اطلاق میشود و تصویر خیالی آن در طاق بسطام است ۵- منتوش از هر چیز را ناک گویند

توشک است در پارسی باقلا — قدید است و انسان خشکیده کاک
گمشته بتازی بود لااقل — همان خوار بار است اندک خوراک
سماروغ را قارچ گویند لیک — ابوزینه چخز تخم مرغ است هاک
چو داماد انوشه عروسش بیوک — شبین شاه بالا کرایه سلاک
بود مهر خوان منصب و مار عیش — آدک فرح زن دان جزیره آداک
خرابات ماخور بود یالهر — چو بوزه فقاع است و طوفان کلاک
بود دشن الکن سخنور فصیح — تکه تیس دان قوچ جنگی است راک
بتاریخ مرداس شد ماردوش — ولی نام ضحاک شد اژدهاک

بند پنجم

ای خطت چون تازه سنبل وی رخت چون تازه ورد
سنبل از رشک تو پیچان لاله از شرم تو زرد

۱- بهر معنی ۲- قوت لایموت ۳- بوزینه ۴- ساقدوش داماد ۵- بروزن آخور ۶- ماردوشان که سلسلهٔ
ضحاکیان بودند و عرب آنها را مرداس میگفتند.

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

ازرل این قطعه برخوان بانوای شادورد
ارزدکان قسمی ز اشکال نجوم وخشم ارز
انعکاس وانده وطیب وسپهر ومهر گرد
میخ کردن سکه باشد گرد نامه نقش آن
جزمزه میدان سفرکردن مسافر ره نورد
کژف قیر و زاک شب شبزین همان قطران بود
هست ارزو زرده ازرچوبه منافق گوش زرد
مشتری برجیس دان مریخ شد (زرباد راد)
مانگ ماه وزهره بیدخت است و هاله شادورد
لمس رامیدان پساویدن پژوهش جستجو

۱- یکی ازالحان موسیقی ۲- اردشیرازاین کلمه ماخوذ است ۳- بمعنی ۴- زردگوش

تاخ ناف وصید کردو ورشکست اوراشکرد
کارد الی طلع وتارونه غلاف طلع دان
برشیان دارد عصا الراعی است یعنی سرخ مرد
کمه دان انگلوژنه سنهار باشد زن پسر
گشنه خط مکتوب نامه فرو شوکت داروبرد
بایش ایجاب است ورانش سلب جاور حال شد
جاوری تبدیل دان پرماس لمس ونهنه لرد
رمز را پرخنده میدان واپرخنده صریح
همچنین جفت واجفت آمد بمعنی زوج و فرد
دوله برهون ومنش طبع ودما باشد مزاج
سومه دان حد وطرف اصل وتشریح است وزد

۱- هردومعنی ۲- میدان اسب دوانی ۳- دایره

هم بناری دان اشارت هم ضمیر آمد کشاک

هم (درآمد جای) مصدر اسم نام و فعل کرد

نحل زنبور است و (رشموا کارتن) باشد رجال

با سعادت بختیار و با فتوت رادمرد

رهبر و فرنود و روشنگر همی باشد دلیل

پیچ و تاب و جنگ و مانند و نکو باشد نورد

هست هوتخشان کشاورز و بود ورزاو گاو

مرد روزستار صنعت پیشه و جنگی نبرد

اعتقاد آمد نشته هم معاذالله زکش

هست (سوگیری) حمایت مهر رخشان زورگرد

آنچه از گیسو گنیسه پیچ و خم فرخاک دان

۱- معرب آن زنبور است ۲- نیز بمعنی زنبور عسل است ۳- عنکبوت ۴- گاو کار زراعت که جوان باشد

وانچه از اشجار در پیراستن برّند گرزد

شم (شیخ و خواجه) ایشی بی بی و بانو (ستی)

خلمه (فرزناد) باشد طاعن السن سالخورد

هست مزگت مسجد و شد سنجرستان خانقاه

هم کنشت آمد کلیسا هم (تموزی خانه) عرزد

پیشوا را مقتدا دان مقتدی (اپی شو) پس آیست

پیره و پوران خلیفه مرغزار آمد جعرزد

چار مادر چار عنصر هفت گردون هفت مام

چار آمیزه طبایع هفت قرار هفت مرد

هم سپه پور آمد مو آلید اخشیجان چار ضد

قهری و قسری است شپوری معاون پایمرد

۱- شیم بدو معنی ۲- اصل آن نیاز کده بوده و نازکده بتخفیف گشته و رفته رفته مزگت شده و مسجد معرب آنست

شد بیوکانی طوی و دوغد و بیوک آمد عروس

مام زن خشتامن و وردک جهاز اودرنگ جرد

چرخه دوّار است و تسلسل زنجه و دمشیر ضد

ارمغان و تحفه نوراهان عراضه راهورد

دان پذیرا را هیولی ماهیت او چیزی است

زبده اروند است و میناگون سپهر لاژورد

هم شمیز آمد دعا چشمیده را منظور دان

لای و تاه رخت و خواب مخمل و بیری است پرد

هست پوداث و ستر سا آنچه بشناسی بحس

(هم کسی) باشد تعین همتراز و (هم نبرد)

فوطه را سیدان برو فه هم درزک دستارچه

۱- ترکی عروسی را گوینه یعنی جشن عروسی مراد است ۲- وراه آورد- که از راه آورده بمعنی سوغات ۳- لا بلای پرچین. تاه لباس. خواب مخمل و بیری. اینها را پرزگویند ۴- تشخص خانه

ضلع دنده کتف شانه ماز پشت و رنج درد

هم گره باشد لهاة و هست گوشک لوزتین

دژ په و دژبهنه دشپل نا ملایم نانورد

صدقه ارزانش مشتم هنیه ارزانی بود

بشم و ژاله شبنم و یخچه تگرگ و برد سرد

بش بود کشتی که اندر دیم زار آید ببار

کهپرک و غند و جوال و کنگلشان باشد آکرد

بتو یعنی (لادبر این) را علیهذا استمر

رشت گچ آگور آجر کلس آهک سنگ برد

رشوه بدگند است و ریماهن بود خبث الحدید

پس خماهن دان حدید و مرد اشکواره رزد

۱- کتف معرب آن شانه ۲- دژ و دژش بضم دال و کسر آن بمعنی بد است چون دژمن و دشنام و دژپیل وغیره ۳- قسمی از بادنجان که آنرا توری خوانند و نوع آنرا لیف حمام کنند ۴- بتو- این کلمه بجای لفظ یعنی، استعمال شود ۵- خبث الحدید است و برای ضرورت در شعر است که تسکین یافته ۶- خماهن- سنگی است و از جواهر غیر منطرقه محسوب و از آن خاتم سازند

درع از تازی گزاست از پارسی متر از فرنگ

سارژن از روسی بود وز انگلیسی هست یرد

بند ششم

دوشینه چو آن شوخ شد از باغ بخانه

دلجوئی من کرد و نیاورد بهانه

وین قطعه که از طبع امیری است فروخواند

در بحر هزج با دف و طنبور و چغانه

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جان در هیجان آمد از این وزن و ترانه

برجاس هدف باشد و کیش آست کنانه

آماجگه آنجا که گذارند نشانه

دستور و کنارنگ وزیر آمد و والی

آدم مشیه باشد و حوا مشیانه

یفتر بود آن آب که پاکیزه و روشن

آونه بود ظرف و رکاب است چمانه

میکرب مزه و نشوه قرنتینه و پی لاد

آزاده سیامک غزل و صوت ترانه

کوتسته عجزکش بغل و عانه زهار است

رمکان بود آن موی که روئیده زعانه

دلاک تونگو شد و گوشاسب فرنجک

کفتور صبوری بغم اسطوره فسانه

۱ـ رکاب بفارسی جام هشت ترکی را گویند که در آن آب و شراب نوشند. (و آبدار را رکابدار میگفتند) در کاب اسب را تشبیه بآن کرده‌اند و مشتق از رکوب نیست ۲ـ مخفف زرتشتیه باشد که در زرتشت پارسیان تطهیر باتش و آب برای دفع جراثیم مرض میکردند ۳ـ مرضی است که در خواب عارض شود و بدن انسان سنگین گردد و آنرا بختک نیز گویند ۴ـ بزبان یونانی «ایستوریا» Ιστορία که Istoria خوانده میشود و بفرانسه «ایستوار» Histoire گفته میشود عرب «اسطوره» را از آن اخذ کرده، کاورده در قرآن (اساطیر الاولین) و بعضی از مفسرین مراد از اساطیر (دساتیر) را دانسته

دفنوک بود غاشیه و بخل ژگاره

در رفت مخارج شد و گنجینه خزانه

دند است دوائی که بود حبّ سلاطین

وان نره گدائی که زند شاخ بشانه

فرشیم بود قسمت و پرگزد بود فضل

علّت شوه و تیر شهاب است شخانه

ریو اسپس بود چکری و خجلت چکس آمد

ده یوده بود عشر و لگام است دهانه

دوله است همان شرلتن و کاذب دجّال

خرمهره بود پلچی و کهنه است گنانه

۱- دند- کرچک هندی و نیز قسمی از گدایان و مرتاضان هستند که شاخ و شانه میزنند .

۲- چنانکه پنج یوده خمس است ۳- شرلتن لغت فرنگی است بمعنی شیاد Charlatan

شلف است زن بدعمل و چحله بلوج است

شلفینه کس و خرزه مرد است لکانه

آن خانه که سازی ز پی پیله تلیبار

تیاپس بود جنگل و سپردابه سغانه

ظرفی که چو حیوان بطرازند تلوک است

دزوند بود ملحد و افسوس رسانه

مردیسج مشبرم رو سجت شلائین

طفلی که ز زهدان فکند مام فکانه

۱- الفنیه شلفینه از آن مأخوذ است و آن کتابی است که حکیم ازرقی با حکایات و تصویرات خاص نگاشته ۲- که بعربی « بظر » و بترکی « دیلاق » گویند یعنی زبانه ۳- تلیبار خانه ایست که مانند عریش از چوب و برگ درخت برای کرم ابریشم ساخته عوام آن را « تلباد و تلنباد » خوانند ۴- فکانه مخفف افکانه است و مشتق از فکندن که بعربی آنرا « سقط » گویند .

کفراگُل خر، و دَ لنگره است غلافش

زگزن گلگ و سقف سرای است سمانه

طماع تنگلی و تلگ گنده سیبال است

شاهین ترازوی زفانه است و زوانه

بند هفتم

زهی بچین دو زلف از حبش گرفته خراج

نموده لشکر حسنت عقول را تاراج

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

ز بهر مجتث این قطعه گشته استخراج

لگونه حال و منش طبع و کوفشان نساج

جشان بود گز درزی ارش بود قلاج[۳]

۱- بعربی ضلع گویند ۲- گلگ فضاد ۳- قلاج ترکی است .

وظیفه جاگلی و ماهواره شهریه

برژول[۱] کعب و گزید و گزیت مال خراج

وزّوه قطره باران که میچکد از سقف

چنانکه گُزان ته دیگ و طلمه نان کماج

قراقروت[۲] تورخشین شمار با قرقور

چو گنگ پنو و آتش سماق دان تتماج

کبیده[۳] پشت و تبدوره مرآن که زلّه کنند

فروشه حلوا اشخو[۴] همی بود زناج

کرن پهول قسر نفل چو باد رنگ خیار

چنانکه کاهو کوک اسپناج اسفاناج

---

۱ برژول و بجول کعب حیوانات که بدان قمار کنند و بازی آنرا غام که گام است گویند ۲ ترکی است یعنی کشک سیاه

بعربی سویق و بترکی قاووت گویند ۳ رووداییست که از گوشت قیمه پخته انباشته و در روغن سرخ کنند

ایازی است دایاسی چو پرده چشم آویز

بُوَد دوستی و ایناغ را بدان توتماج

تویم محض و مجسته دشوه بود باعث

عداوت آمده آریغ و نهب شد تاراج

سپیچه آنچه به بندد بروی سپر کودی

سپهر بند طلسم است و سپر کبا سکاج

انخشت است فلز دارتو بود طرطیسیر

ضد انخشیج و سپیداب باشد اسفیداج

توبهرمان دان یاقوت و کامه شد مرجان

چو تکل باشد گرکند و آبگینه زجاج

۱ـ نقاب مویین یا پارچه که در برابر چشم برای حفظ از حرارت و برودت و گرد و خاک آویزند ۲ـ بعربی ضَرَّة گویند. و آن زن دیگری است که هر دو در خانهٔ یک مرد باشند ۳ـ چون اعراب از یهود چهل اسم حضرت ادریس را اخذ کرده میخواندند. گمان میکنم که طلسم معرب چهل اسم باشد ۴ـ معرب یا گشت ۵ـ معرب کال

هزینه خرج بود چک برات و دیافته قبض

چو غنچه شوشه زر بارز و سا و باشد باج

متاع باشد کالا اثاث کاچار است

شکه قصاص بود داو جنگ و کینه لجاج

دهان و کاه و کانکش زبان و مدت و وقت

شتاب باشد اوزول و ناگهان تاکاج

کلازه کچله و دیگر کلاغ پیسه بود

حمامه کالوج است و تراج دان دراج

نویل مردم اصلع چکاد پیشانی

بسوته زلف و مجعد غف است و تاری داج

شخار قلیا هسم بیخ آن کنشتو دان

۱ـ داو. جنگ. تقاضا. افزودن در قمار که بعربی خصل گویند ۲ـ این بر به معنی ابلق و دورنگ باشد و نیز مرغی ابلق است

چنانچه صابون برهوه و زاگ باشد زاج

چو مصطکی کیه گوشاد خنطیا ناشد

بشنوشه عطسه و پیلسته نیز باشد عاج

چلانس لواس است و طفیل پشتالم

کراسش لقمه زناگاره هست تومرکاج

نماک رونق و نوشیره بحث و کاغذ نفج

بود تماخره فنرید و مشورت کنگاج

کمند خام و سنان نیزه توپ کشکنجیر

کباده هست کمان و هدف بود آماج

بواشه آلت بذراة و ماله دان بکن

شیار شخم بود خیش و یوغ سپر آماج

۱ـ مخفف تومارکاج ۲ـ تسخر از این کلمه است ۳ـ مخفف کوشک انجیر یعنی قلعه سوراخ کن ۴ـ شانه ایست که دهقانان خرمن بدان باد دهند

رعیتان را گو دهچگان و باد رمان

چو امتبان نی بر برو بشن و فرسنداج

سجاف هست فراویز و لبسه دان خشتک

قباست یلمه و دیباه را اشمر دیباج

هموخ مشعله باشد شماله اسپنداز

پلیته باشد افروشه و چراغ سراج

نی مجوف غزو است و نای پرهیرون

درخت ساک که سازند کشتی از آن ساج

فرات باشد فالاد دجله آورند است

چو تنگه طنجه پریتو جزیره مهراج

۱ـ شمع در عربی از این کلمه مأخوذ است ۲ـ فتیله معرب آنست ۳ـ معرب آن خیزران است ۴ـ شهریست در مغرب افریقا ۵ـ جزیره ایست در اقیانوس کبیر ۶ـ مخفف مهاراجه یعنی راجه بزرگ

فکانه هست جنینی که مرده سقط شود

چنانکه آن زن نوزاده زچه باشد وزاج

بیوک و دغد عروس است و بکر دوشیزه

چنانکه حائض دشتان و قابله بازاج

کنشت ترک عضو آمد و کنیسه[1] کنشت

ولیک کمزا زنار شد چلیپا[2] خاج[3]

درودگر[4] است کته کار و کفشگر اسکاف

خیاط درزی و انباد و پنبه زن حلاج

بدیهه آمده انگارده فسانه و نقل

نکشک مردم مقروض دان و عریان لاج

۱- کنیسه . کلیسا . کنشت (اگلیز) Eglise هم از یک اصل شتقند و باید دانست که کدام یک مقدم بوده اند
۲- مأخوذ از صلیب است یا صلیب مأخوذ از آن زیرا که چلیپا بدین شکل + باشد ۳- اصل آن با جیم فارسی است بجهه ضرورت شعری جیم عربی شده ۴- درگر نیز آمده است چنانکه فردوسی گوید بفرمود تا درگران آورند سرافراز چوب گران آورند

ضعیف غامی و مفلوج ششیک و شیشله دان

چهارچوبه دربواکس و نردبان معراج

قدیم بوباستی و نو شده حادث

گواژه طعنه گواسه صفت بهشت اجماج

سروش هوش و خرد شد سروشبد جبریل[1]

نیاز حاجت و آمین بود بجای تراج

بن است بطم و بود کاکیان خسکدانه[2]

علک[3] دیرذ و زرنیله شد همان ریوج

مقطه[4] خامه زن و مصقله بود بزداغ[5]

ظروف واخول و نازو و کاشکی همه کاج[6]

۱- معرب «دکبارایل» که عرب از عبری و عبری از یونانی و سریانی از کلدانی گرفته ۲- میوهٔ درخت سقز که بترکی- (چاتالقوتش) گویند ۳- صمغ درخت سقز که سقز است ۴- قط زن که قلم بروی آن پس زنند
۵- سنگی که بدان کاغذ وغیره را صیقل زنند ۶- بهر چار معنی ۱۲

سفینه هست شماری خسته بوکو مرتدی

چنانکه نوژه سیل است واشترک امواج

بنیک کتابت و گرگز علامت است و دلیل

بابه نوبت و دیهشیم و گرزن آمد تاج

شستیم ریم جروح است و باخنه نشتر

پرویش مطلق جوششس هزار چشمه فراج

چوگردنا گل سرخ است و زعفران کیمال

ولیک نیلپر د توله را اشمر درتاج

بند هشتم

ای آنکه گفتار ترا هوش و روان پاسخ بود

وز آتش عشقت دلم تابنده چون دوزخ بود

۱ــ قدما هشیان را ابکجیان میناهیند ۲ــ عوام گویند . فلان زخم سیم کشیده یعنی سیم کشیده ۳ــ معرب آن نیلوفر و نسوفر است

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بلبل بتقطیع زجستر گویا بشاخ وشخ بود

دوزخ شمر تاریک را وان شوملن دوزخ بود

مانند آباد ای پسر خود عالم برزخ بود

پروز نژاد است و نسب بازیره یک حصه زشب

تنگ است و آودیس گو جیب فرسنگ خود فرسخ بود

یسخ بتا هه باب زن کش خوانده برخی تاب زن

پاشنگ باشد آبزن جلاب خود آگخ بود

نسرون آمد نسترن پروین همی باشد پرن

هم زلزله شد بومهن دیگر تلو شنه پخ بود

درغاله شعب کوه دان رنجیده رستوه دان

۱ــ ظاهراً معرب گلاب است ولی بمعنی شربت و دوائی است که ببیماران دهند ۲ــ بمعنی یخ و غلاف کارد و شمشیر است

بسیار را انبوه دان اشکاف و آنده رخ بود

حنظل کبست آمد همی ظاهر وغنت آمد همی

پشیل شست آمد همی دام و نرنگ آن فخ بود

قند سپید ابلوج شد آبی همانا توج شد

هم گزدنه نغروج شد هم خودسری برفخ بود

مغ جایگاه زرف دان هاک را خودبرف دان

نغز و نکو اشکرف دان خوب و بلند آوخ بود

مشعلچی آمد رزوشنگ شاهسپرم شد ونجنک

مفرق هباک و کف هبک ویزدان و زخ آزخ بود

وستاخها گستاخها دونان و شومان ماخها

خانگیران طباخها هم پختگه مطبخ بود

۱- مغاک ازاین مادّه است ۲- کف بر کف زدن از شادی نیز باشد ۳- زگیل که بعربی ثؤلول گویند ۴- خالی خوردنی که پخته باشد

زنبور منج و پشه بق وت پوستین و خوی عرق

دیگر جواب و پاورق این هردوان پاسخ بود

حمّام و جاشستی کدوخ آن فارتین دان پارگین

آتشگه گرمابها گلخن و یا گولخ بود

باشد فراشا لرزه تب پیسی برص پرتون جرب

پرهیختن یعنی ادب رحل کتب گیرخ بود

گچ فلس ماهی سب صدف و فزک سطر و تاب تفت

سانور هاله پره صف اشب روان هیدخ بود

دان ساتگین پیمانه را وان دلبر جانانه را

میدان سفاهن شانه را زوبین همان ناچخ بود

۱- تنگ . بروسی [illegible] همین است ۲- پاسخ به دو معنی بفتح سین و ضم آن آمده ۳- سترب پول و یاد و تومانی ۴- ستبرخ‌ل ۵- یعنی پیمانه و معشوق و ساتگان مأخوذ از آن است ۶- که موی بدان گرد کنند

آرایش آذین آمده رشیده رنگین آمده

جدوار پرپین آمده وان پرپهن فرخ بود

تا تاشت لگنت در زبان تا تول باشد گرد دهان

هم ترجمان شد تاجمان هم چشم بد چشخ بود

برق آذرخش آمد همی تقسیم بخش آمد همی

آغاز وخش آمد همی خوب و خجسته دخ بود

ستاره چیرین چقل نسخ نغیس و گل گچل

بر بر کلاه آمد گلگ پَه پَه همان بخ بخ بود

شد سخت بازو شخ کان زدن باعث رو ن امتحان

فرتش و نهالی ریسمان هسم گاو آهن نخ بود

۱- آیین و آیینه و آهن و آدینه (جمعه) از آن مأخوذ است و (زینت) معرب آنست و در قرآن موعدکم یوم الزینة تفسیر بیوم الجمعه شده است که آدینه و آذینه است ۲- مخفف ماه و پروین است ۳- مخفف چشم زخم

۴- الکل در عربی مأخوذ از آن است ۵- عموماً هر چیز سخت را شخ گویند و خصوصاً آلت تناسل مردان را اینگونه گویند... مشتق شد علما است صحیح آن شخ باشد

تا تو همی دان تگره تگوی بیرون با خره

هم غلغلک شد چخره هم دامن که شخ بود

زموره با نوچ آمده تاج خروس خوچ آمده

مرد دوبین لوچ آمده لاغر بدن لخ بود

زانج وخهر آمد وطن گور است و مدفن مرغزن

پندار بد شید اهرمن آه و فسوس آوخ بود

دیوار میدان لاد را ریواز میخوان داد را

نبلاد گو بنیاد را چسبنده و اتش مخ بود

فرتاب وحی و تاب فر فرزین جری فرزان هنر

آنکه تبرزین و تبر دیگر تجگ ناچخ بود

۱- لای لای گفتن برای اطفال که بعربی مناغات است ۲- در اصل سرگوی بوده چون در سر کوی بنا کنند ۳- مصطبه که بر در خانه برای نشیمن سازند ۴- نخ و ریسمانی که آویخته بدان تاب خورند ۵- بمعنی میوه هم آمده که شبیه است بگلابی و در گیلان وفور دارد ۶- لوچ و خوچ و بانوچ هر سه با جیم فارسی و عربی آمده‌اند ۷- زانج مستعار از رس و بولکدا و خور مسکن و ماتمگاه دامی

جهمرز میباشد زنا باعفت آمد پارسا

باطل نبره تا با طلا لرجوی وپهلو پخ بود

باشد قطایف فرخشه مخوپس وضایع مرخشه

جنگ وخصومت خرخشه دیگر ستیز وچخ بود

مازیره شد مادندرا هم ماد باشد مادرا

خال آبی وعم اقدرا دخ دخت وداد راخ بود

دست آورنجن یاره دان برگاله لخت وپاره دان

زشت ودده بتیاره دان آب فسرده یخ بود

گو خاکرو به زشت را هم محو وحک دان گشت را

انبت وانبه شت را مضراب وزخمه زخ بود

۱ـ بهلوی جام غرذی روح که پر ونرک نیز گویند چنانکه گویند شیشهٔ چار پر وتخته شش ترک وپیاله هشت پخ ۲ـ نان کوچکی است مانند کلیچه بشکل مثلث که باروغن وقند خمیر کرده ومغز پسته وقند وبادام درجوف آن نهاده در روغن سرخ نمایند وخاکه قند بر آن ریزند بفارسی فرخشه گویند ۳ـ فرق میانهٔ دست برنجن ویاره آنست که نخستین از مهره است برشته کشیده ودومی را حلقه دار ساخته اند .

لک هزاره ولمتر کلان بچه سیان وپرسیان

سغری کفل ترساسه خوان زنارشان مومسح بود

انبه شدن زحمت ستمر مازیستان عصمت شمر .

آزو شره نهمت شمر کشتارگه مسلخ بود

بند نهم

ای دلبر طرازی باما چرا نسازی

عنبر چرا نسائی بربط چرا نسازی

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن

بحر مضارع است این گر خوشش همی نوازی

بازی ریسمان را گویند دار بازی

وانکس که بر فرازش بازی گر است غازی

۱ـ عشقه ولبلاب ونباتاتی که بر درختان پیچند . ۲ـ مخفف مازدیستان وشتق از مازد وماز دکه نام شت زرتشت است .

خزاب و کوهه موج است دریا کنار ساحل
اشناب و آشنا دان و اشناه آب بازی
بحث و جدل خوشه یوز و پلنگ پیته
مثل و شبیه دیشه زیبندگی برازی
پرتو تیش کوتهی دان مربنده را رهی دان
اقبال فرهی دان فخر است سرفرازی
یال است پشت گردن آرنج دست و آرن
پهلو بود تهمتن بالا بود درازی
مخ مغز و انف بینی پیمانه ساتگینی
تاتار ترک چینی چونان عرب که تازی
عمامه زند پیچی شاغوله طره آن

۱ـ اصلا معنی ابتر است و مجازا باین دو معنی آمده . ۲ـ اصل این قبیله از اتراک مهاجر چین است ۳ـ شاشوله غل

وان را که بر سپر ما بندی بچشم ایازی
بلمه است ضد کوسه رخ گونه ماچ بوسه
زنبور منگ دمو شه دوله چلیک بازی
ستخوان پشت تازه میلاوبر مغازه
گلگونه هست غازه یکزخم گرز غازی
فغواره بی سخن دان فانوس را لگن دان
سور و نشاط دن دان مهر است دلنوازی
بستر دواج باشد چاره علاج باشد
شیشه زجاج باشد نیرنگ چاره سازی
آهنگ شد اراده افزون بود زیاده

۱ـ نقاب و دستمال که در موقع سرما از برابر چشم بیاویزند ۲ـ گرزی است که دسته آن کوتاه و سرش بزرگ و فلزی باشد و عربان سر آن را از قر ساخته (مقواد) و (واحد بموت) خوانند یعنی (یکزخم) ۳ـ فغ ـ مجسمه و بت را گویند و فغواره یعنی مجسمه مانند .

تیلیخ دان سجاده ساجد بود نمازی
اصرار سخت روی بن ایسکه بچه گولی
تندی و زشتخوئی درزن بود چنازی
زیجی بود ظرافت گولی بود خرافت
بی‌غشی و لطافت هم نازکی است پازی
شت تیمار باشد دانش بخار باشد
سختی زغار باشد تاراج ترکتازی
یام و توند تشرع هم اسب آشکدا اران
وان اشپرلیس باشد میدان اسب تازی
پردین هسی بود پره و مزمار و خانه دان غرو
برمردم ری و مرو گو مروزی و رازی

۱- ابنار اشکک و ابنار الله یز حرامزادگان را گویند ۲- شت نزدیک بمعنی تیمار است بزاکو شت بجای کلمه (جناب) و تیمار بجای (حضرت) استعمال میشود ۳- چاپاران ۴- نای خنیاگران ۵- غرو بفتح را و نیز آمده است.

واشامه هست معجر و رپوشه هست چادر
تورانه ترک و دلبر بس جسته و نیازی
فانه پغاز باشد جره گراز باشد
درد و گدآز باشد در پارسی پوازی
خوشی بود هشریری برخواب و فرش بیی
شب بوی زرد خیری خیسرو بود خبازی
تابوت و تخت کاهو آب گشاده تاهو
عیب و غزال آهو کند آوری گرازی

بند دهم

ای رخت چون ماه نخشب وی لبت لعل بدخش
از نگاهی عمر کاهی و ز نگاهی روح بخش

۱- این هرچهار بمعنی معشوق باشد ۲- پانه پهانه فهانه بمعنی پغاز که قالب کفش باشد ۳- کوزهٔ کوچک آبخوری ۴- خوشی بضرورت شعر با اشباع واو خوانده شود ۵- بری قسمی از پارچه در رختخواب و فرش است ۶- عرق شراب.

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

هست در بحر رمل این قطعه با تاب و درخش
باشد از الحان موسیقی نوای دیف رخش[1]

سومین اقلیم و چارم آذرخش و باذرخش
دزدمه سیاره سبع و گزیشش خاصیت

عاق زهزا[2] ابق و سدکیس[3] و میمون[4] عکس[5] رخش
گردنا سیخ تابه و زتور آمد بلشک[6]

هست بگن منجنیق و تیره و تاریک دخش
اسپهارادان همی شبدیز و گلگون و گهر

ابرش و بور و سمند است و گرنگ و خنگ و درخش
آن لحاف کهنه پرپنبه را چغوت دان

۱- یکی از الحان موسیقی منسوب به باربد است ۲- قوس قزح ۳- مبارک ۴- انطباع و واژگونه ۵- بجای معنی ۶- سیخ تنور

پوستین کهنه و رخت و لباس ژنده شخش
صمغ میباشد پنانک هم پناست کندر است

نقل ارزق را خشل دان او فه اسب است وخش
هست انجیدن حجامت حاجمش گرا بود

استره موسی شمر لغزیدن پای است شخش
نیه پیستا دست باشد نقد دستا دست دان

دشت پیمان مهر پیستا دست میدان بهره بخش
فسق گشود و بمه تهمت بلغد زنبیدن و داو

هوش و آژن خلسه و ضایع زبون و سست بخش
زچه زن اندر نفاس و تیز و شتان حائض است

وخم را میدان کرانش قیمت هر چیز اخش

۱- بتقدیم بار بر نون و فتح سین ۲- طاق گرا توان گفت منسوب است به روی حجام ۳- آدزه و دانه زن آبستن.

خلا بطلان را شمر کشیده دستوری است اذن

انجمن محفل بود آورنگ تخت و صدر تخش

ارضه رشمیز است شوسپر کرم گندم خواره دان

کشکرک را مرغ عقعق دان درخت آویز خجش[1]

غده دشپل باشد و خوگک خنازیر آمده است

سلعه کاید برون از زیر گردن هست چخش

کعب اشتالنگ و پای افراز را پاچیله دان

ساغری کمخت و چسته هم سرین باشد فرخش

توپ گشنگجیر[2] و روئین دیگ و دیگ منجراست

تیر چرخ آمد فشنگ و بمب و موشک تیر تخش

در بیان مراتب ترقی و تنزلات روح بعقیده بعضی حکما باصطلاح عرب و عجم

۱ــ مرغی است که خود را از درخت می آویزد ۲ــ اینها اقسام توپ هستند کشکنجیر یعنی آلت دیگر جنگ است که بدان قلعه را سوراخ کنند

ای شده جادوی بهوشی زهوشت سنگسار

ساخت در بحر رمل این قطعه را باچنگ سار

چون روانی از فرو[1] وین تن ببالا تن رود

در عرب نسخ است و در فرهنگ ما فرهنگسار

ور فرو[2] و آید روان مردم اندر جانور

نام تازی مسخ دارد نام فرسی ننگسار

ور روان[3] مردم اندر رستنی پیکر رود

فسخ دان در تازی و در پارسی شد تنگسار

ور رود[4] در رستنی رسخ است در لفظ عرب

لیک اندر پارسی گویند (ساگ) و سنگسار

آن علامتها که در ره بر سپهر فرسنگها

۱ــ یعنی ترقی کرده از حیوانیت بجانب انسانیت یا روح انسانی بپیکر انسانی عالی تر صعود کند ۲ــ یعنی تنزل کرده از بدن انسان در قالب حیوانی فرود آید ۳ــ یعنی روح انسان در پیکر نبات اندر شود ۴ــ یعنی روان انسانی در پیکر جمادات زندانی شود.

برنهد از سنگ و چوب و گل بود فرسنگسار

سنبل الطیب است آله تمرهندی انتبله.

بندک اکلیل الملک دان رجم باشد سنگسار

در اصطلاحات قمار

نگیا گر شد مقامر بازی آن منگ دان

هم شش انداز اوستاد جلد زرین جنگ دان

حصل داو و خال زخم است و ششل بورک بود

کعبتان نرد حاصل مرد مقامر رنگ دان

شد مجاهر سوزیان گر سوزیان باشد جهیز

جیک و بوک و اسب و خر پهلوی استانگ دان

داو اندر نرد هفت و یازده پس هفده است

۱- نراد کامل را شش انداز گویند . و دیگر مقامران را نیز در فن نرد مهارت دارند بدان تشبیه کرده شش انداز خوانند .

۲- غاب . کعب . پژول . بجول . که استخوان ساق و قدم حیوانات است .

شاتورانگا را بلفظ پارسی شترنگ دان

شد ندب گفت و گرو هم چیرگی باشد فرزد

وین دو را اور آخرین داو اولین نیرنگ دان

حصل عذرا را فسره دان حصل وامق دستخون

کار چون بر دستخون شد جایگه را تنگ دان

تقسیم طبقات رعیت بفرمودهٔ مه آباد

کسان بدور مه آباد چار بخش شدند

که دست را بشناسند یکسر از دستار

نخست (هیربد و موبدان) که ایشانرا

بخوانده (برمن و برتان برین و هورستار)

۱- شاتورانگا لغت سانسکریت است و بلفظ پارسی شترنگ باشد ۲- ندب دو فرد نخستین بمعنی قول و قرار و گروگان و دوم بمعنی غلبه و بهمین ترتیب بر داو اخری اطلاق میشود و در این دو داو کار بر حریف سخت است . ۳- مشتق از برنیان یعنی ملائکهٔ علویه . و دانستن ترتیب داو قمار (نرد) منوط است بمطالعهٔ کتابی که این بنده در فن نرد و شطرنج تالیف کرده (التحرد والتبریخ) نامیده‌ام (ادیب الممالک)

دوم (شهان و جهان داوران) که در گیتی

بنام (چترمن و چتریند و تور ستار)

سوم (کدیور و پیشه ور و کشاورزان)

که این گروه را گفتند (باس و سور ستار)

چهارم است (پرستار و پیشکار) کسان

بنام (سودی و سودن و سود و زور ستار)

تقسیم طبقات رعیت بفرموده جمشید شاه

شد چار صف آراسته اندر بر جمشید

از مردم این بوم که والاگهر اند

(کاتوز) بدان طایفه گویند که از دین

و ز دانش و فرهنگ و هنر باخبر اند

(در اوستا (آثروانان)

۱- مشتق از چتر ۲- مشتق از باس یعنی بسیار و آباد ۳- مشتق از سود زیرا که سود رساننده و راحت آورنده اند

(نیسار) شد آن قوم سلحشور و سپاهی

کاندر گه کوشش همه صاحب هنر اند

دهقان و کشاورز بود مرد (نسودی)

(اهنوخوشیان) طایفهٔ پیشه ور اند

در شمارهٔ نامهای هفت کشور

ای آنکه روی تو بر مه فروغ بخش بود

غمت بجز من دلها چو آذرخش بود

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ز بحر مجتث این قطعه نور بخش بود

بپارسی بشمر نامهای هفت اقلیم

که هر یکی را از اختری درخش بود

۱- در اوستا (رتیشتاران) ۲- در اوستا (هوتخشان) ۳- در اوستا (واستریوشان) ۴- بعقیدهٔ حکماء پنجمین باستان. هر یک را منسوب یکی از کواکب سبعهٔ سیاره دانسته اند و آیهٔ (و من الارض مثلهن) اشاره بدان باشد.

چو (ارزه) و (شوه) آنگاه (آذرخش) بود

چهارمین دان (بذرخش) و (بادرخش) بود

چو پنجم (اوربرشت) و ششم (خرشت) شمار

(جمیره یا یین) از هفتمینه بخش بود

روزهای ماههای پارسیان

روز ماه پارسی باشد نخستین (اورمزد)

(بهمن) و (ارد یبهشت) آنگاه (شهریور) بود

باز (اسپندارمد) (خرداد) (امرداد) آمده

هفتمین (دی باذر) است و هشتمین (آذر) بود

آنگهی (آبان) و (خورشید) است و (ماه) و (تیر) و (گوش)

نام روز (تیر) اندر ناmha (تشتر) بود

۱- این هر سه ناmhای قسیم اول ودوم وسوم ۲- این هرسه دو نام قسیم چهارمند .

(دی بمهر) و (مهر) پس روز (سروش) و (رشن) دان

(فروردین) (بهرام) و (رام) و (باد) نیک اختر بود

(دی بدین) و (دین) و (ارد) (اشتاد) آنگه (آسمان)

(زامیاد) و (مانتراسپند) آیت داور بود

روز آخر را (انارام) و (ایران) است نام

در اوستا گفته زرتشت پیغمبر بود

نامهای روز ماههای جلالی

روز اول باشد از ماه جلالی جشن ساز

روز دوم (رزم نه) دان روز سوم (سرفراز)

(کش نشین) و (نوشخوار) و (غمزدا) و (رخ فروز)

(مال بخش) و (زرفشان) و (نامجوی) ای دلنواز

(رزم گیر) و (کینه کش) پس (تیغ زن) هم (دادده)

(دین پژوه)[ف۱۵] و (دیو بند)[ف۱۶] و (راه گشای)[ف۱۷] و (اسب تاز)[ف۱۸]

(گوی باز)[ف۱۹] و (پایدار)[ف۲۰] و (مهرکار)[ف۲۱] و (دوست بین)[ف۲۲]

(جان فزای)[ف۲۳] و (دلفریب)[ف۲۴] و (کامران)[ف۲۵] بشمار باز

(شاد باش)[ف۲۶] و (دیر زی)[ف۲۷] پس (شیرگیر)[ف۲۸] و (کامیاب)[ف۲۹]

(شهریار است) آخرین روز ای بت چین و طراز

در اسامی خمسهٔ مسترقه بپارسی

(پنج دزدیده) که در آخر ماه آبان

موبد پارسی اندر بن هر سال فزود

نامشان را چو ز استاد بپرسیدم گفت

(آفرین)[ف۱] (فرخ)[ف۲] و (فیروز)[ف۳] بود (رامشت)[ف۴] (درود)[ف۵]

نامهای پنج دزدیده در اوستا

در اوستا بود آن روز نخستین (اهنود)[ف۱]

دوم از پنجهٔ دزدیده همی دان (اشتود)[ف۲]

باز (اسپنتمد)[ف۳] آنگاه (وهوخشتر)[ف۴] دان

(هشتویش)[ف۵] است و (آورداد)[ف ۱ روز جدا] بر دگاه فرود

نام انگشتان بزبان فارسی و تازی و فرانسه

ای که دلها را کشد زنجیر زلفت در کمند

کام شکر گردد تلخ از رشک لعل نوشخند

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

از ره این قطعه را برخوان بآواز بلند

نام پنج انگشت را در سه زبان آرم بنظم

تا بدانی قدرت طبع مرا ای هوشمند

---

۱ آورداد یعنی روز جدا که برای کم بودی در هر چهار سال یک روز بر خمسهٔ مسترقه افزودند و آن روز را بدین نام بشناسند.

در عهد ساسانیان برای حساب سال یکصد و بیستم را سیزده ماه میگرفتند.

اوّلین (اِبهام) و پس (سَبّابه) پس (وُسطی) بود
(خِنصر) و (بِنصر) بتازی بشنو از من بی گزند
در زبان پارسی شد نامشان بی گفتگو
(شست) و (وشنامی) (میانه) باز (ابیام) و (کلند)
نیز در لفظ فرانسه (پوسّ) و (اَندِکس) آمده
بعد از آن (مِدیُوس) و (آنولِر) (اُرِیکولِر) پسند

1. Pouce 2. Index 3. Médius
4. Annulaire 5. Auriculaire

نامهای بُروج بپارسی

آن ده و دو کوشک کامد خانهٔ سیّارگان
(بره) و (گاو) و (دو پیکر) باشد و (خرچنگ) دان
(شیر) و (خوشه) پس (ترازو) (کژدم) است آنگه (کمان)

بعد از آن (بزغاله) را با (دول) و (ماهی) باز خوان

نامهای بُروج در دساتیر

شتجی افرام در دساتیرش — از بُروج این چنین کند تعبیر
بره و گاو و دو پیکر دان — (گات) و (گام) هست و نیز (دامر)
باز خرچنگ و شیر و خوشه بود — همچو هرچنگ و شار و اُدشه بوبر
هم ترازو هست بی گمان تولاز — باز کازام کژدم است هزیر
پس کمان شد کمار و مزد بز است — دال دول است و ریم ماهی گیر

نامهای دَرَزدمه در دساتیر
کواکب سبعهٔ سیاره

همان کیوان ابا برجیس و بهرام — سنا شیر است و برهستی چو بلرام
هر آمید است خورشید جهانتاب — (نبید) آمد همان بیدحت پدرام
کلنگ از تیر دان مه فاشید است — بفرشیم (جزو) دساتیرجی افرام

۱- یک تن از دخشوران بزرگ پارسیان ۲- چون هرم مصر برای شمس ساخته شده بعقیدهٔ نگارنده اطلاق لفظ هرم و کلمهٔ پیرامید هر دو ماخوذ از هرامید فارس هستند Pyramide ادیب الممالک

در شناسائی چهار سوی زمین

چهار سوی کرانهٔ گیتی — گر بخواهی ز شعر من بشنو
مشرق و مغرب و جنوب و شمال — خاور و باختر نسار و بتو

نیز نام انگشتان بپارسی

نام انگشتان مردم در زبان پارسی
با تو گویم اندرین سرواد اگر داری پسند
شست و دشنامی میانه دان و بنیام و کلیک
وین دو را نام دگر کوته دراز است و کلند

هفت خط جام جمشیدی و جز آن

رخ برافروخت همچو آئینه — آن پری پیکر سمن سینه
پس ز بحر خفیف بازآورد — این گهرها درون گنجینه
فاعلاتن مفاعلن فعلن — در قدح کن شراب دوشینه

هفت خط داشت جام جمشیدی — هر یکی در صفا چو آئینه
جور و بغداد و بصره و ازرق — اشک و کاسه گر و فرودینه
دستخط شهان و یاره و دست — هم برنجن شمر تو دستینه
رصد اختران بود (هودل) — غلج قفل است و پلکان زینه
کشنگ پینو و پیلکی است نعاس — گرزنه بر کفش و پیرهن پینه
می ز انگور و بخسم از گندم — (بوزه) از جو ترینه ترخینه
غول و نسناس را بغامه شمر — که بود در شمار بوزینه
ز شراب و شرابخانه کهر — قحبه شلف است و فرج شلفینه
هره گون گند خایه زبت (ایمور) — هم مجاچنگ دان تو چرمینه

۱- واضح است که این اسامی در عصر جمشید نبوده زیرا که اغلب آنها مولد و عربی و از نامهای موضوعهٔ اعراب و مسلمانان است ۲- بمعنی تن آمده است ۳- خواب سنگین ۴- انواع مسکراتی است که از انگور و گندم و جو سازند ۵- چیزی است که از بلغور با دوغ و یا شلغم یا آب انگور یا چیزهای دیگر پخته و خشکانیده و از آن آش پزند ۶- سوراخ مقعد که بعربی فقحه گویند ۷- آلتی است که زنها بر خود بسته با یکدیگر جماع کنند

هست شبپا ز و شب پره خفاش   کاروانک ترند و چوبینه[1]

عید اضحی است گوسپندکشان   روز نوروز و جمعه آدینه

چینه دان طبور هست (گراژ)   دانه کاندران بود چینه

ظهر پیشین و عصر آیوار است   بحقیقت بود هر آئینه

طیلسان نالشانه و پشتک   فنقیه است و فروه گرگینه[2]

آهن آهن و زینت آزین است   شیشه و آبگینه آئینه

دشمنی گر برون فتد جنگ است   ور بماند درون دل کینه

تهمتن رستم است و تهم دلیر   مام سهراب بوده (تهمینه)

آنکه نازد بر استخوان پدر   داده بر بادگاه پاریسه[3]

هفت اختر شمار هفتورنگ   هفت چرخ است هفت گنجینه

هست یارک شیمه گوزک کعب   صدر و پستان و سرزنش سینه[4]

۱- این هر سه نام قرقاول است ۲- پوستین و با گاف فارسی هم ضبط شده ۳- معروف است که میگویند (گاه پارینه یا گاه پوسیده بباد میده) ۴- هر سه معنی

(دانه زن) ساحره است هاروین سگ   بوق (گرنا و خبن روسینه)

در تطبیق ماههای پارسی با قبطی

ای همایون سرشت پاک نژاد   وی گرامی ادیب فاضل راد

فاعلاتن مفاعلن فعلات   جوی بحر خفیف از این سر داد

ماه فرسی قرینهٔ قبطی   بشنو از من که گفته است استاد

طوبه امشیر و برمهات بود   فرودین ماه و اردی و خرداد

باز برموده و بشنس آمد   این یکی تیر و آندگر مرداد

بونه شهریور است و مهر ابیب   مسری آبان و توت آذر باد

بابه دیماه و بهمن از (هاتور)   وز سپندارمذ کیهک افتاد

هفت قلم آرایش زنان

هفت پیرایه شد بروی بتان   که از آن باغ حسن سیراب است

وسمه و سرمه و نگار و خجک   زرک و غازه و سپیداب است

هفت اندام مردم نمازی

ترا باید که هفت اندام هنگام نماز اندر
فرو سائی بخاک تیره در کیش مسلمانی
وگر از نام هفت اندام پرسی گویمت اینک
دو شست پای و دو زانو دو پنجهٔ دست و پیشانی

نام هفت آتشکدهٔ پارسیان

زان هفت اختر بد اندر فرس پس هفت آتشکده
کاندران آذر پرستیدند از خرد و درشت
از دم احمد بپژمرد آنهمه شمع و چراغ
راستی گوئی هزاران شعله را یک باد کشت
نام آنها سربسر گرد است در یک بیت من
گر نیوشی بی شک از دانش کلید آری بمشت

(آذر مهر) (آذر نوش) (آذر بهرام) دان
(آذر آئین) (آذر خرداد) و (برزین) (زردهشت)

فرجودهای پنجگانهٔ اشو زرتشت

پنج (فرجود) پدید آمده از شت زرتشت
که به پیغمبریش راست بود پنج گواه
(آتش آذر برزین) که همی سوخت بخود
چو بدستی که بدان کور برفتی در راه
(سرو کشمر) که چو بخشش بدل خاک نشاند
شد بسی کشن و تنومند پس از یک دو سه ماه
بیست و یک دژ زاوستا که از آنان هر یک
هفت (برگرد) بود روشن و نغز و دلخواه
(بندره و کشتی) کز بندگی و بهدینی

جامه بود و نشانی بر مرد آگاه

یشتهای اوستا

نام یشتی که زرتشت اشوی پاک زاد

در اوستا بر نهاد از دانش و فرهنگ داد

(اورمزد) (آبان) و (خورشید) است و (مهر) و (فروردین)

پس (ورهرام) است و (دین) آنگاه (ارد) و (زامیاد)

ایزدان فروغهای آسمان

ایزد فروغهای سپهری که هفت شد

باشد (اشاهین)[1] و (هور)[2] و (مثره)[3] (ماه)[4] و (تشتری)[5]

آنگاه (آسمان)[6] و (انیران)[7] که تافته است

زین هفت نور چرخ و مه و مهر و مشتری

۱- ایزد سپیده دم ۲- ایزد آفتاب ۳- ایزد روشنائی روز ۴- ایزد ماه ۵- ایزد باران ۶- ایزد آسمان ۷- ایزد شید بی انجام.

پایهٔ آئین مازدیسنی بر سه چیز است

دین زرتشت که روشن ز فروغش در و دشت

پایه اش بر (هومت)[1] و (هوخت)[2] بود با (هورشت)[3]

هم ایشان (منشن) باشد و (گوشن) (کنشن)

این سخن را همه جا گفته چو در گاتها و چه یشت

پاکی فکرت و قول و عملت جان ترا

پاک سازد ز بدی ورنه پلیدی و پلشت

آن بدیها که روان تیره و تن زشت کند

همه از (دژمت) و (دژهوخت) شد و (دژهورشت)

نامهای امشاسپندان که ایزدی فروغند

در اوستا نام هفت امشاسپندان خدای

شد (اهورمزدا) آنگه (وهمن) و (اردیبهشت)

از پس (شهریور) (اسفندارمد) (خرداد) دان
پس (امرداد) است کش بی مرگی آمد سرنوشت
اولین یعنی که یزدان زندهٔ دانا بود
دوّمین اندیشه اش نیکوست بی کردار زشت
سوّمین نظم مقدّس دان چهارم قدرت است
پنجمین از مهر خود ما را برد اندر بهشت
از ششم دان تندرستی هفتمین بی مرگی ست
خاصه آن دهقان که ما را اندرین گلزار گشت

در اقسام قند مکرّر

بیا قند مکرّر پنج قسم ست   که بالعلت بدشنامی نیرزد
(سلیمانی) و (فانید) است و (ابلوج)
چهارم (سنجری) پنجم (تبرزد)

در اسامی قبایل عرب آمده

قبایل عرب عاربی است پنج گروه
که مانده ز ایشان اسمی تهی ز رسم بود
اگر بپرسی اسمار رهطشان گویم
جدیس و جرهم و عملیق و عاد و طسم بود

در نامهای کوره های فارس

کوره های فارس را نام از کیان و پیشداد
اردشیر استخر و داراب است و شاپور و قباد

در دانش زمین و بخشهای او

از گفتهٔ پیشینیان

بُتا تویی که قدت سرو باغ کاشمر است
رخت بهار ختن بوستان کاشغر است
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
زبحر مجتث این چامه تُنگی از شکر است
چو شرق و غرب زمین خاور است و باختر است
نبار (اَواختر)[1] است و بتو (دَراخشتر)[2] است
بپارسی کره خاک گوی چنبینی[3] است
میان کُش[4] است خط استوا که در کمر است
زمین کهنه بود ارزه وان دگر شوه دان[5]
که هر دو جای جماد و گیاه و جانور است

ا- بروزن فراختر . ۲- بفتح دال وسکون خا وشین وفتح تا . ۳- بروزن رُومی قزوینی . ۴- چو زیا نگر .

۵- در اصل شبه بوده است چون هنگامی که دنیای کهنه روز باشد دنیای آن دیگر شب است .

(وُورُوبَرِشته)[1] شمالی (وُورُوزِرِشته)[2] جنوب
(زِرِشته) هشته بزیر و (بَرِشته) بر زبر است
زمین عامره را میشمر (فرادَدَه فَش)[3]
چنانکه (وِیدَه دَدَه فَش)[4] خراب و بی اثر است
(وُرو بَرِشته فرادَدَه فَش) سه بخش بود
تمام شرح دهم بر تو گر چه مختصر است
نخست (بهره خاوَر)[5] که بخش خاوریش
به (آنِ ایرانُ)[6] نامیده گشت و مشتهر است
میانه بخش (خُنَرَث وَه بومی ایران) دان[7]

۱- بضم واو و را و فتح با و سکون را و کسر ها و سکون شین و فتح تا قسمت شمالی از زمین است . ۲- وورو زرشته بکسر زای معجمه قسمت جنوبی . ۳- چون (قبا یقه کج) . ۴- چو (سینه یقه کج) . ۵- چون (ز بهره مادر) .
۶- چون (خوان ویران) . ۷- چون (خوش گشته رومی مهمان) قسمت وسطی ایران است که پارس گویند و ارض اقدس است .

چو بخشِ باختر (ایرانْ گویْر) در نظر است[1]

محیطِ غربی و شرقی (رزه پراگرد) ند[2]

که یک بباختر و آن بخاوری شمر است

۱ــ چو دیوان وزیر ۲ــ رزه پراگر دخاوری اقیانوس پاسیفیک ، رزه پراگرد باختری اقیانوس اتلانتیک

ذیل کتاب اثر خامهٔ آقای میرزا اسمعیل خان دیلمی

در شب چهارشنبه ۲۶ شهر صفر المظفر سنهٔ ۱۳۳۲ هجری مطابق برج جدی ۱۲۹۳ ش بارس ئیل حسب الأمر بندگان جناب مستطاب اجل اکرم افخم عالی آقای میرزا علی نقیخان فیا علاء السلطان رئیس ادارهٔ جلیلهٔ صندوق عدلیهٔ اعظم این بنده اسمعیل بن میرزا مهدی ضیاء الأدباء تنکابنی دیلمی با عدم لیاقت باستنساخ این کتاب مستطاب که از نتایج افکار عالیهٔ جناب مستطاب آقای ادیب الممالک است نایل گردید .

پایان نامه بدست بهشت خود نگارندهٔ استاد

فرجاد میرزا صادقخان امیری

نسخهٔ این منظومه را حضرت آقای علاء السلطان دام علاه از این بنده خواسته و بخط آقا میرزا اسمعیل خان استنساخ فرموده ثانیاً برای مقابله و تصحیح بخود این بنده مرحمت فرمودند و قاصر در مقام اطاعت بر آمده در اندک زمانی بتصحیح و توضیح لغات آن کوشیده معاودت دادم که از طرف ارادتمند یادگاری باشد . محمد صادق الحسینی الفراهانی نوادهٔ مرحوم میرزا عیسی و میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی الشهیر بادیب الممالک ۱۸ ربیع الأول ۱۳۳۲

فهرست

صفحه

فهرست ۸۰

کتبه ملک الخطاطین الشریفی

۱۳۰۲ شمسی

در مطبعهٔ علمی بطبع رسید





